



www.rouzGar.com

شرف هنرمند بودن

احمد شاملو

توضیح: آن چه در پی می آید مقاله‌یی از احمد شاملو است که روزنامه‌ی اعتماد ملی در شماره‌ی ۹۷۶ خود چاپ کرده است. بخش‌هایی از این نوشته در اعتماد ملی حذف شده‌اند و نیز چنان که خواننده خود متوجه خواهد شد، پایان مقاله معلق مانده است. با شناختی که از نویسنده‌ی چون شاملو داریم، بعید به نظر می‌رسد که خواننده‌اش را چنین در میانه‌ی راه رها کند و پایان مقاله‌اش را چنین مبهم واگذارد. اما از آن جا که به اصل مقاله دسترسی نداشتیم و به دلیل اهمیت موضوع، بر آن شدیم تا متن چاپ شده در اعتماد ملی را در این جا بیاوریم.

آن که می‌خندد، هنوز

خبر هولناک را

نشنیده است!

برتولد برشت

بدون در میان آوردن هیچ صغرا و کبرائی برآنیم که میان دو گونه برداشت از دستاوردهای هنری طی استحکاماتی بکشیم اگرچه دست کم از نظر ما جنگی فیزیکی در میان نیست. این خط، فقط مشخص کننده‌ی مرزهای یک عقیده است در برابر دو گروه متضادالعمل که یکی تنها به درون‌مایه اهمیت قایل است حتا اگر این درون‌مایه مرثیه‌ئی باشد

که در قالب دفی-روحوضی ارائه شود، و آن دیگری تنها به قالب ارج می‌نهد حتا اگر این قالب در غیاب محتوا به ارائه‌ی هیچ احساسی قادر نباشد. جنگ نامربوط کهنه‌ئی که تجدید مطلع‌اش را تنها شرایط اجتماعی نامربوطی تحمیل کرده است که در فضایی غیرقابل تشخیص و غیرمنطقی معلق است.

کسانی بر آن‌اند که هنر را جز خلق زیبایی، تا فراسوهای زیبایی مجرد حتا، وظیفه‌ئی نیست. همچون زیر و بمی که از حنجره‌ئی ملکوتی بر می‌آید و آن را نیازی به کلام نیست.

ما از این طایفه نیستیم و برخلاف بهتانی که آن دسته‌ی دیگر در رسانه‌های رسمی تبلیغاتی خود آشکارا عنوان می‌کنند در پس حرف خود نیز نیتی شیرانه پنهان نکرده‌ایم. ما نیز می‌گوئیم: آری چنان حنجره‌ئی نیازمند کلام نیست چرا که کلمات به سبب مشخص بودن مصداق‌هاشان می‌تواند، به مثل، از خلوص موسیقی بکاهد. کلام به مصداق توجه می‌دهد و موسیقی از راه احساس ادراک می‌شود. این دو از یک خانواده نیستند، طبایع‌شان متضاد است و چون باهم در آیند آن چه لطمه می‌بیند موسیقی است.

ما از این طایفه نیستیم و هرچند همیشه اتفاق می‌افتد که در برابر پرده‌ئی نقاشی‌ی تجریدی یا قطعه‌ئی شعر مجرد ناب از خود بی‌خود شویم و از ته دل به مهارت و خلاقیت آفریننده‌اش درود بفرستیم، بی‌گمان از این که چرا فریادی چنین رسا تنها به نمایش قدرت فنی پرداخته کسانی چون ما خاموشان نیازمند به همدردی را در برابر خود از یاد برده است دریغ خورده‌ایم.

اما گرچه ما از آن طایفه نیستیم آثارشان را می‌خوانیم پرده‌هاشان را با اشتیاق به تماشا می‌نشینیم به موسیقی‌شان با دقت گوش می‌دهیم و هر چیز مؤثری را که در آنها بیابیم می‌آموزیم، زیرا بر این اعتقادیم که هرچه بیان پالوده‌تر باشد به پیام اثر قدرت نفاذ بیشتری می‌بخشد. چرا که قالب را تنها برای همین می‌خواهیم: پیرهن را برای تن، تا اگر نیت اثر، به مثل، نمایش شکوه جسم انسان است تن در آن هرچه برازنده‌تر جلوه کند.

ما برآنیم که هنر حامل است و محمول: و اثر هنری اگر فاقد محموله باشد در نهایت امر استریز تک شکیل و راهواری است که بی‌بار و بی‌عار از علفزار به سر طویله‌ی معتاد خود می‌خرامد حال آن که دستاورد شبا روز و ماه‌ها سال کشتگران بسیار خرمن خرمن بر زمین مانده است و بازارهای نیاز از کالا تهی است. استران پیر و خسته را دیگر طاقت پاسخگوئی به نیازهای بدبار و تل انبار روزگار نو نیست، و صاحبان استران این زمان تنها در بند اصلاح نژاد چارپایان خویش‌اند، چرا که در نمایشگاه‌ها گوش چارپا را کوچک‌تر و میان‌اش را لاغرتر، قوس گردن‌اش را چشم‌گیرتر و عضلات سینه‌اش را پیچیده‌تر می‌پسندند و نشان افتخار را تقدیم خربنده‌ئی می‌کنند که پسند گروه داوران را بهتر و بیش‌تر برآورد. مکتب چارپا به خاطر چارپا، نه چارپا درخور باری که باید نیازهای سنگین شهروندان را تمهیدی کند.

مطالعه‌ی دستاوردهای هنری انسان بازخواندن حماسه‌ئی پرتبل و پرتپش است: حماسه‌ی آفریده‌ئی که به چند هزاره رازهای ترکیب و تعبیه را تجربه می‌کند تا سرانجام خود به کرسی آفریننده‌گی بنشیند. راهی که شاید سرمنزله‌هایش دم به دم کوتاه‌تر شده اما سرشار از کوشش و مجاهدت بوده است: کوشش و مجاهدتی که از راه‌های بی‌شمار صورت پذیرفته. گاه به حجم و گاهی به صدا، گاهی به حرکت گاهی به نوا، گاه به خط و گاه به رنگ، گاهی

به چوب و گاه به سنگ... - کوشش و مجاهدتی از راه‌های بسیار که با موانع بی‌شمار پنجه در پنجه کرده است اما اگرچه هر بار پیروز از میدان بازنیامده باری از هر شکست تجربه‌ئی اندوخته از هر سرخورده‌گی معرفتی به دست کرده است. جاده‌ئی طولانی که چه بسیار باشکوه‌های به پشت چسبیده و پاهای خونین و ایثارهای شگفت پیموده شده. اما سنگین‌ترین لحظات این حماسه‌ی رنج، دیگر امروز متعلق به گذشته‌هاست: تاریخ‌اش مدون است و پاسخ‌اش به چند و چون و چراها و اگرها و مگرها روشن و آشکار. زنجیره‌ئی است به هم پیوسته از حلقه‌های منفرد و مجزای تلاش‌های پراکنده. امروز دیگر تجربه‌ی مجدد شیمی از دوران خون دل خوردن کیمیاگر «گجسته‌دژ»، اگر سفاهت مطلق نباشد نشانه‌ی کامل بیگانه‌گی با زمان حال است. که آدمی، علی‌رغم تمامی حماقت‌هایی که از لحاظ اجتماعی در سراسر طول تاریخ خود نشان داده، باری طبیعت خام را توانسته است رام قدرت آفریننده‌گی خود کند و معضل کنونی او به جز این نیست که گیج و درمانده گرفتار چنبره‌ی هزار پیچ و گره بر گره اجتماع خویش است و هر بامداد با اندیشه‌ی هولناک تحقیر تازه درآمدی که بر او خواهد رفت از بستر کابوس‌های شبانه بر می‌خیزد.

دیگر امروز هنر با قوانین مدون و دستاوردهای پر بار از آزمایشگاه‌های ابتدائی بیرون آمده دوره‌های کاربرد جادوئی یا تزئینی بودن صرف را پس پشت نهاده به عرصه‌ی پرگیر و دار کارزار دانش با خرافه‌اندیشی، معرفت‌گرایی با خشک‌باوری‌ی تقدیری، عدالت‌خواهی‌ی شرافتمندانه با قدرت‌مداری‌ی لومپن‌مسلکانه پانهاد ناطق چیره‌دستی شده است که بانگ‌اش انعکاس جهانی دارد و سخن‌اش مرز زبان نمی‌شناسد. پس دیگر باید بتواند به حضور خود در این معرکه معنایی بدهد، وجودش را با جسارت به اثبات برساند، در عمل از حق حیات خود دفاع کند و در این سنگر پر خون و آتشی که در آن تنها سخن از مرگ و زنده‌گی می‌رود و تابنده‌ئی را با تابنده‌ئی سرشوخی نیست مسوولیتی آشکار متعهد شود.

امروزه روز دیگر هیچ هنری بومی و اقلیمی صرف نیست و حتا نویسنده و شاعر نیز که بناگزیر گرفتار حصار زبان خویش است و ابلاغ پیام‌اش نیاز به واسطه دارد، باز به هر زبان که بنویسد نویسنده و شاعر سراسر عالم است. با وجود این می‌توان بر هنرهای چون نقاشی انگشت نهاد که درک سخن‌اش، در مقایسه با هنرهای دیگر، به مترجمان چیره‌دست چرب‌زبان نیاز چندانی ندارد و مجال ارتباط بی‌واسطه بر او تنگ نیست. در این حال، سخنوری با این همه قدرت و امتیاز را می‌توان نادیده گرفت و از او تنها به شنیدن افسانه‌ی خواب‌آور چهل قلندر دل‌خوش بود؟ طبیعی چنین را می‌توان به خود و نهاد تا درمان را واگذارد و دردها را پس پشت نسخه‌ی مسکن‌ها پنهان کند؟

اگر قرار بر این است که «هنرمند» همچنان به تفنن دل مشغول کشف شگردهای بهت‌انگیز باشد: اگر همچنان دربند خوش طبعی نمودن‌ها باقی بماند کدام پیام و پیغام می‌باید خیل دم افزون انسان‌هایی را که درد می‌کشند و وهن می‌بینند و تحقیر می‌شوند یا همچنان گرفتار توهمات خویش‌اند و به سود "پای تا سرشکمان" تحمیق می‌شوند از خواب خوش‌بینی بیدارکند و طلسم دیرباوری‌شان را بشکنند؟

اگر قرار بر این است که نقاشی همچنان در بند صنعت و تجرید و بندبازی و چشم‌بندی لوطی صالح‌های زمانه باقی بماند، «وظایف مشترک انسانی» - که همگامی چنین کارآیند او را به خود و نهاده است - به کدام پایگاه می‌تواند نقل مکان کند؟ اگر برآستی چنان که خود ادعا می‌کند زبان باز کرده چرا سخنی نمی‌گوید که به کار آید، و اگر

چیزی برای گفتن ندارد دیگر این همه قیل و قال بر سر چیست؟

مرا ببخشید. می دانم که این ها نه تنها سخنان تازه درآمدی نیست، که حتا از دوره ی کهنه گی شان تا فراسوهای اندراس نیز دهه ها و دهه ها و دهه های باورنکردنی گذشته است! - بی گمان بسیاری از شما مرا از این که شاید گمان کرده ام در پیام خود، به مثابه درآمدی بر این محفل گفت و گو از نوآوری ها، با پیش کشیدن سخنی مندرس تر از مصداق ملموس هر اندراس، چه تحفه ئی به طبق بر نهاده ام سرزنش می کنید. اما آیا آن دوستان ملامت گو می دانند که ما در این زمانه کجای کاریم؟

آن چه بسیاری ها نمی دانند این است که به طور رسمی، ما تازه به دوره ی کشف غزل عارفانه سقوط اجلال فرموده ایم، و بدین جهت آن چه من عرض می کنم قرن ها از زمانه ی خود پیش است و اگر معمولا در مطبوعات رسمی وطن مان تنها به صورت احکام صادره ی "رسمی فرمایشی قانونی" (تو گیومه) فقط به انحرافی بودن آن ها حکم می کنند علت اش این است که هنوز از لحاظ تاریخی به آن جا نرسیده ایم که بتوان منحرف بودن آن ها را از طریق استدلال منطقی ثابت کرد!

به هر حال، توضیحی بود که فکر کردم لازم است عرض شود.

نقاشی و شعر و تئاتر و باقی قالب های هنری امروز دیگر فقط ابزاری برای سرگرمی و تفنن نیست. بچه ی بازیگوش کودکستانی ی دیروز، اکنون انسان پخته ی کاملی است فهیم و پرتجربه و خردمند، که می تواند جامعه را به درک خود و فرهنگ و مفهوم عمیق آزادی ی اندیشه و رهائی از قید و بندهای خرافات مدد برساند. و بی شک صرف «توانستن» ایجاد مسوولیت می کند. اگر امروز هم هنر نتواند پس از آن همه کوشش و جوشش در به دست آوردن شیوه های بیان، اندیشه ئی کارآیند را به معرفتی فراگیر مبدل کند حضورش جز به حضور قدحی خالی اما سخت پرنقش و نگار بر سفره ی بی آس گرسنه گان به چه می ماند؟

از اتهامات ما یکی این است که گویا مثلا شعر عاشقانه را نمی پسندیم به این دلیل کوتاه فکرانه که چنین اشعاری فردی است و اجتماعی (بخوانید «سیاسی») نیست. بگذارید برای آن که ناگفته ئی بر زمین نماند این را گفته باشیم که قضا را آنچه ما نمی پسندیم شعر سیاسی است که بناگزی از دریچه تنگ تعصبات سخن می گوید و آنچه سخت اجتماعی می شماریم شعر عاشقانه است که درس محبت می دهد. ما در دنیائی سرشار از خصومت و نفرت زندگی می کنیم. دنیائی به وزن سرب و به رنگ سیاه و به طعم تلخ. می بینید که در فاصله ئی کوتاه از خانه خودمان، برای پاره ئی از مردم این روزگار، رهائی از یوغ وحشت و ادبار به معنی آزادی تیغ برکشیدن و کشتن دیگران است. ما باید عشق را بیاموزیم تا بتوانیم از زندان تنگ تعصب و نفرت رها شویم.

گفته اند مشت زنی سبب تقویت عضلات و سرعت واکنش می شود. می بینیم که برای بسیاری کسان این «وسيله» چنان به «هدفی مجرد» تبدیل می شود که حاصل آن به اصطلاح سرعت واکنش و عضلات پولادین دیگر جز در همان صحنه پیکار و جز در برابر حریف مقابل در هیچ عرصه دیگری به دو پول سیاه نمی ارزد. آقای کلی که روزگاری شرق و غرب عالم را برای نمایش دادن پتک مشت هایش در می نوشت احتمالا موجود مزاحمی نیست، منتها این سوال اهل تعقل برای همیشه باقی می ماند که اگر دستکش و کیسه تمرین و رینگ و سوت و داوران ریز

و درشت و خیل ستایشگران بیکار از وجودش ازاله شود از او چه باقی می ماند که جز تفوق بر همزادان بی سود و ثمر دیگرش خیر عامی هم دست کم برای جامعه گرفتار خویش داشته باشد؟

به اعتقاد ما «هنر» بسیاری از هنرمندان را تنها می توان با چیزی نظیر «هنر» مشت بازان حرفه‌ئی سنجید. سرورانی که برای آوردن آب به کنار جوی رفته‌اند و آب جوی ایشان را با خود برده است. همچنین می توان گفت بسیاری از هنرمندان هنر خود را گرفتار همان سرگذشتی کرده‌اند که در تاریخ رقص می توان دید: یعنی راه از صورت به معنا نبردن و در نیمراه دچار بی حاصلی شدن.

[...]

مطالعه مجموعه‌های آثار هر دوره مشخص طبعاً باید شناسه اجتماعی آن دوران باشد. به مثل، در ایران، در قرن‌های سکوت، انسان دوران سلطه قاجاریه مثلاً، فاقد شناخت ابزار است. در پرده‌های نقاشان آن عصر هر آدمیزادی نمودار همه ابنای خویش است: چیزی که به دو ابروی پیوسته و چشمانی خمارآلوده تصویر می شده است. هیچ کس هیچ کس نیست و هر کس همه است. و می بینیم که نقاشان عصر، از دیدگاه انتقادی، رسالت تاریخی‌شان را گرچه ناآگاهانه، اما دقیقاً از همین راه به انجام رسانده‌اند. «ناآگاهانه» از آن رو که بی گمان آنان نمی توانسته‌اند قاضی هوشمند آثار یا داوران صاحب صلاحیت جامعه خود باشند: پیشه‌ورانی بوده‌اند که از سر ناگزیری طبیعت طبقه خاصی را چشم‌پسته عریان کرده‌اند بی این که خود بدانند چه می کنند. دوره فروش نمی داند که می توان با یک نظر به کالاهای درون کولبارهاش مشتریان ویژه او را شناسائی و حتی حدود استطاعت مالی و برداشت شان از زیبایی را بر ملا کرد. اگر آن نقاشان در پرده‌های خود تنها به جزئیات لباس و پرده و آذین‌ها پرداخته‌اند نه گناه ایشان است نه تعمدی آگاهانه در کارشان: حقیقت این است که انسان پیرامون این نقاشان، خود را در فضای سرد میان پرده‌ها و گلدان‌ها و احتمالاً در برابر عشوه مبتذل و بی احساس رقاصگان از یاد برده است. این جا نقاش بینوا تصویرگر واقعیت محصوره‌ئی است که در آن حقیقتی مطرح نیست. محدوده‌ئی که آدمی در آن تنها به دو چشم بادامی و دو ابروی پیوسته بازشناخته می شود و اگر در مثل یکی چون کمال‌الملک به هر دلیل که باشد گوشه پرده‌ئی از زندگی طبقات بیرون ارگ شاهی به کنار زند کارش راهی به دهکوره‌ئی نمی برد و حداکثر قضاوتی که درباره آن می شود این است که شازده چیزمیزمیرزائی سری بجنابند و بگویند: با مزه‌س! خیلی با مزه‌س... فالگیر یهودی!

اما این حکایت دیروزها و دیسال‌ها است. روزگار ما دیگر روزگار خاموشی نیست، هرچند که بازار دهان‌بندسازی همچنان پررونق باشد. روزگار تفنن و این جور حرف‌ها هم نیست، چرا که امروزه روز آثار هنری بر سر بازارها به نمایش عام در می آید و دور نیست که بیننده، مدعی‌ی بی‌گذشتی از آب درآید و برای گرفتن حق خود چنگ در گریبان هنرمند افکند. دور نیست که کسانی اثر هنری‌ی فاقد پیام و اشارت هنرمند فاقد بینش را - به هر اندازه هم که با شگردها و فوت و فن‌های بهت‌انگیز عرضه شده باشد - تنها در قیاس با ماشین ظریف و پیچیده‌ئی قضاوت کنند که در عمل کاری از آن ساخته نباشد.

این را نیز ناگفته نگذاشته باشیم که هنرمند نیز مانند هر انسان دیگری دست کم بدان اندازه آزاد هست که چیزی را بپذیرد و چیزی را به دور افکند. یکی بر آن است که هنر به خودی خود فرهنگ و تربیت است، یکی بر آن

است که هنر می‌تواند بر حسب پیام خود ضد اخلاق باشد و ضد فرهنگ. در این میان کسان دیگری هم هستند که می‌گویند اکنون که هنرمند می‌تواند با گردش و چرخش جادویی ابزار کارش چیزی بگوید تا ما (دست کم ما مردم چپاول شونده و فریب خورنده را که بی هیچ تعارفی انسان‌های جنوبی می‌خوانند که در انتقال از امروز به فردای خویش حرکتی ناگزیر در جهت فروتر شدن می‌کنیم و متأسفانه از این حرکت نیز توهمی تقدیری داریم آگاهی بدهد) چرا باید این امکان والا را دست کم بگیرد؟ - سخنی که راستی را به سود هنرمند نیز هست که خود قطره‌ئی از همین اقیانوس است. به قولی: «هنرمند این روزگار همچون هنرمند دوران امپراتوری رم بر سکوه‌ای گرداگرد میدان نشسته است که، خواه از سر همدردی و خواه از سر خصومت با آنان و خواه به مثابه یکی تماشاچی بی طرف، صحنه دریده‌شدن فریب خوردگان به چنگال شیران گرسنه را نقش کند. هنرمند روزگار ما بر هیچ سکوئی ایمن نیست، در هیچ میدانی ناظر مصون از تعرض قضایا نیست. او خود می‌تواند در هر لحظه هم شیر باشد هم قربانی. زیرا همه چیز گوش به فرمان جبر بی‌احساس و ترحمی است که سراسر جهان پهناور میدان کوچک تاخت و تاز او است و گنه‌کار و بیگناه و هواخواه و بی‌طرف نمی‌شناسد».

در چنین شرایطی کدام انسان شریف می‌پذیرد که خود را به صرف این که اهل هنر است از معرکه دور نگه دارد؟ ما چنین «هنری» را بهانه‌ی غیرقابل قبول و عذر بتر از گناه کسانی می‌شماریم که هنگام تقسیم مواجب و رتبه سرهنگ‌اند و در معرکه‌ی جدال بنه‌پا! - هنرمند در حضور قاضی و وجدان خود محکوم است در جبهه‌ی مبارزه با خطر متعهد کوششی بشود، و دریغا که سختی کار او نیز درست در همین است:

نقش چهره‌های دردکشیده‌ئی که گرسنه‌گی مچاله‌شان کرده، به نیت ارائه دادن مشکلی جهانی چون گرسنه‌گی؟ — تصویر صفی بی‌انتها از مثنی انسان پا در زنجیر یوغ برگردن، به قصد باز نمودن فجایع ناشی از بهره‌کشی آدمی از آدمی؟ — یا تجسم محبوس‌ی که میله‌های سیاه قفس‌اش را به رنگ سفید می‌انداید، به رسم هشدار دادن از خوش خیالی‌ها؟ —

نه، مسلماً هیچ کس مشوق ساده‌گرائی و سطحی‌نگری، مبلغ خودفریبی و رفع تکلیف و خواستار خلق شعارهای آبکی بی‌ارز نیست. رویه‌ی دیگر هنر اعتلای فرهنگ است، و بینش هنرمند مبنائی استوار از منطق و آگاهی‌ی عمیق و گسترده می‌طلبد تا بتواند جواب‌گوی علل وجودی خویش در عرصه‌ی زمان باشد، - چیزی که نام دیگرش مشارکت در هم‌آوردی در صحنه‌ی جهانی فرهنگ بشری است.

شمار زیادی از هنرمندان ما ترجیح می‌دهند از همان مرز استادی در چم و خم و ارائه‌ی شگردهای فنی‌ی کار پا فراتر نگذارند. ترجیح می‌دهند ناطقانی بلبل‌زبان باشند اما سخنی از آن دست به میان نیاورند که احتمالاً مال‌شان را بی‌خریدار بگذارد چه رسد به بازگفتن حقایقی که جان شیرین‌شان را به مخاطره اندازد.